

كذلك الوجود قد يطلق و يراد منه المعنى
الانتزاعى العقلى من المعقولات الثانیه و المفهومات
المصدریه التى لا تحقق لها فى نفس الامر و يسمى
بالوجود الاثباتى و قد يطلق ويراد منه الأمر الحقيقى
الذى يمنع طريان العدم.

وجود اثباتى مفهوم مصدرى است كه از تحقق

اعيان خارجى انتزاع مى شود

ایشان مى فرمایند كه وجود اثباتى عبارت
است از آن مفهوم مصدرى كه ما از اعيان خارجى و
از تحقق اعيان خارجى انتزاع مى كنیم و این از نقطه
نظر انتزاع فرقى نمى كند بين ماهیات و بين نفس
وجود. يك وقتى انسان نگاه به ماهیات مى كند
مى گوید موجودیت ماهیات، بودن ماهیات، وجود
داشتن ماهیات. این معنا يك معنای مصدرى است
این معنای مصدرى يك انتزاعى است از تحقق ماهیات
در خارج، چون آنچه را كه در خارج است در ذهن
نمى آید و بلکه صورتى از او در ذهن مى آید این ذهن
مى آید و يك ارتباطى بين آن شیء كه در خارج تحقق

پیدا کرده است و بین ذات خودش برقرار میکند اسم آن ارتباط را می‌گذارد مصدر به همان معنای انتزاعی، موجودیت ماهیات، بودن ماهیات. چون همان طور که ذهن نفس ماهیت را در نظر می‌گیرد بدون اتصاف به وجود و عدم، همین طوری ماهیت را در نظر می‌گیرد با اتصاف به وجود می‌گوید «الماهیه الموجوده»، «ماهیتی که هست. این ارتباط بین وجود و بین ماهیت را ما معنای مصدری می‌گوئیم. بودن ماهیات در خارج، این حالت بودن یک معنای مصدری غیر از بود است. بود همان است که در خارج تحقق دارد، بودن آن معنای انتزاعی مصدری است. مثل فرض کنید که بیاضیت یا ابیضیت، ابیضیت یعنی سفید بودن یا سیاه بودن. این سیاه بودن ارتباطی است که بین آن سیاهی و بین آن ذاتی که سیاهی را دارد برقرار می‌کنیم. اسم این را می‌گذاریم معنای مصدری. سفید بودن قرطاس، قرطاس سفید است اما سفید بودنش یعنی چه؟ یعنی این حالتی که الآن روی این قرطاس است. این حالت را ما به این قرطاس نسبت می‌دهیم، ما داریم

انجام می‌دهیم. در خارج نسبتی ندارد در خارج عین تحقق است و عین ارتباط است. نه اینکه یک قرطاسی اینجا هست یک سفیدی هم اینجا هست یک متر و نیم هم بین این دو فاصله هست بعد ما می‌آئیم این سفید را حمل می‌کنیم نه، آنچه که در خارج است عین سفیدی و عین قرطاسیت است، ما می‌آئیم می‌گوئیم که این سفید بودن بجهت قرطاس است. اینکه می‌گوئیم سفید بودن این عبارت است از همان مصدریت بیاضیت که ما برای بیاض یک مصدریت جعل کردیم و این معنا را انتزاع کردیم. از آنچه را که در خارج می‌بینیم از آن کیفیاتی را که در خارج مشاهده می‌کنیم. می‌بینیم گاهی اوقات هست گاهی اوقات نیست. از همین هست و نیست این انتزاع را در خارج می‌کنیم و این معانی مصدری را در ذهن می‌آوریم. پس معنای مصدریه و عائشان و عاء ذهن است چون داخل در مفاهیم هستند ولی آن حقیقت «منتزعٌ عنه و منتزعٌ منهی» که معنای مصدری از او اخذ شده است آن حقیقت حقیقتی است که در ذهن نمی‌آید. آن بیاضیت بیاضیتی است که مال

قرطاس است و در ذهن نخواهد آمد همان طور که خود قرطاس در ذهن نمی‌آید بیاضیتش هم در ذهن نمی‌آید، بیاض او هم در ذهن نمی‌آید.

این معنا معنای انتزاعی است که به او وجود اثباتی می‌گویند. همین طور ما برای خود وجود یک معنای مصدری میتوانیم انتزاع کنیم. ماهیت که کاری ندارد می‌گوئیم «الماهیه الموجوده» موجودیت ماهیت، بودن ماهیت، بودن زید، بودن کتاب، تحقق یافتن این عالم، تحقق یافتن امر. این بودن را ما به ماهیت نسبت می‌دهیم. خ این معنا را انتزاع می‌کنیم. یعنی وقتی در خارج می‌بینم یک ماهیتی است، یک زیدی هست، یک عمروی هست، از این شکل و شمایل او یک بودن را انتزاع می‌کنیم و در ذهن می‌آوریم و به او نسبت می‌دهیم می‌گوئیم: بودن زید بهتر است از نبودن او، بیاضیت بهتر است از سوادیت. بیاضیت بهتر است از احمراریت و امثال ذلک. این بجهد ماهیات است. اما برای خود وجود چطور ما میتوانیم معنای مصدری انتزاع کنیم؟

گفتیم وجود عبارت است از آنچه را که در

خارج مشت پر کن است از آنچه را که در خارج عین حقیقت است. ما اسم آن را وجود می‌گذاریم. وجود محدود می‌گذاریم، چرا وجود لا محدود بگذاریم؟ حالا می‌آئیم وجود محدود می‌گوئیم وجود این کتاب. این کتاب این است که الآن یک کیلو وزن دارد. نیم کیلو وزن دارد رنگش دارای این خصوصیات است. این وجود کتاب را چطور ما معنای مصدری از آن انتزاع کنیم؟ وجود کتاب که یک حقیقتی است در خارج و این حقیقت در ذهن نمی‌آید. در اینجا ذهن می‌آید باز از همین نفس تحقق یک مصدری را انتزاع می‌کند «موجودیت الوجود». این وجود کتاب تحقق دارد. هستی کتاب، هستی برای کتاب تحقق دارد. عدم در این کتاب راه ندارد. اینکه می‌گوئیم هستی برای کتاب ثبوت دارد. عدم در این هستی راه ندارد. این معنای مصدری است که ما انتزاع کردیم و در ذهن آوردیم. چرا در ذهن آوردیم خود وجود را؟ این را که در ذهن نمی‌توانیم بیاوریم این الآن نیم کیلو وزنش است نمی‌توانیم در ذهن بیاوریم،

پس چه چیزی را از این در ذهن آوردیم؟ آن
معنای مصدری است. موجودیت او را در ذهن
آوردیم. موجودیت یعنی لباس هستی و لباس تحقق
پوشیدن این را و این یکی از دلایل بسیار لطیفی است
که دالّ بر اصالت الوجود است. یعنی همینکه حتی
همین منکرین اصالت وجود و قائلین به اصالت
ماهیت در اینجا قائل به اصالت الماهیه هستند از اینها
باید سؤال کرد که: آیا شما این معنای مصدری را که
انتزاع می‌کنید آیا از ماهیت، معنای مصدری انتزاع
می‌کنید یا از وجودی که قائم و عارض بر ماهیت
شده معنای مصدری را انتزاع می‌کنید؟ شما که
نمی‌توانید از ماهیت انتزاع کنید معنای ماهیت را مگر
اینکه آن ماهیت را، آن معنای مصدری جعلی را در
خود و عاء آن ماهیت در نظر بگیرید نه از نظر تحقق
خارجی. انسان را در نظر می‌گیرید و می‌گویید
انسانیت، بقریت، غنمیت که در اینجا خود غنم را ما
آمدیم به باب جعل مصدر بردیم و مصدر جعلی از
او انتزاع کردیم. غنمیت یعنی ماهیت غنم، ماهیت
غنم داشتن، این داشتن هم که داریم می‌گوییم الآن

داشتن اضافی است یعنی صرف تحقق مفهوم است در وعاء ذهن، نه لباس وجود به این مفهوم پوشیدن است. یعنی این غنم و این بقر را که یک ماهیت است ما او را به مصدر جعلی می‌بریم. می‌گوییم «الغنمیه خیرٌ من الإبلیه» یعنی غنمیت اگر بخواهد در خارج لباس وجود بپوشد از ابلیت بهتر است. «البیاضیه خیر من السودایه السودایه، فی الخارج لا فی الذهن» در ذهن که فرقی نمی‌کند. چه شما سوادیت در ذهن بیاورید یا بیاضیت بیاورید، فرقی نمی‌کند. یعنی اگر این بیاض بخواهد لباسی در خارج بپوشد تحقق این بیاضیت در خارج از سوادیت بهتر است.

الآن ما در اینجا خود نفس ماهیت را به باب جعل مصدر بردیم و از آن مصدر جعلی گرفتیم در اینجا شما برای انتزاع این مصدر از این ماهیت، آیا معنای وجود در ذهن شما می‌آید؟ شما وقتی که یک ماهیت را به باب مصدر جعلی می‌برید آیا تحقق او هم در ذهن شما می‌آید یا نمی‌آید؟ تحقق او در ذهن نمی‌آید فقط مصدریت که همان معنای ماهیت اثباتی است، او در ذهن می‌آید. ماهیت ثبوتی آن

است که در خارج است ولی ماهیت اثباتیه که عبارت است از همان مصدریت جعلی این ماهیت در ذهن می آید بدون اینکه نظری به وجود و نظر به غیر وجود داشته باشیم. که البته به این معنا نه به این شکل، به غیر از این شکل مرحوم حاجی در منظومه اشاره دارند. منتهی ما بیان را برگردانیم و از باب مصدریت جعلی به اصالت وجود می خواهیم برسیم.

ببینید منظور من این است که وقتی که شما یک ماهیتی را در نظر می گیرید بدون توجه به وجود خارجی ماهیت، آیا می توانید بر یک ماهیت یک معنای جعلی را در نظر بگیرید؟ یعنی سوای اینکه آن ماهیت در خارج باشد یا نباشد ما از این ماهیت یک مصدر جعلی انتزاع می کنیم. بقریت، غنمیت، ابلیت، سوادیت، بیاضیت، کیفیت، کمیت، اینها مصدرهای جعلی است بدون اینکه اصلاً ما نظری به خارج داشته باشیم که اصلاً آیا کمی از آن در خارج هست یا نیست. ما مصدر جعلی قرطاسیت را از قرطاس اخذ می کنیم بدون اینکه اصلاً در عالم وجود قرطاسی باشد. این کار را می کنیم یا نمی کنیم؟ پس ما از چه

انتزاع کردیم؟

اگر قرار باشد بر اینکه آنچه را که می‌خواهیم
انتزاع کنیم باید در عالم خارج باشد و «منتزعٌ منهی»
و ما به ازائی داشته باشد ماهیتی در اینجا نخواهیم
داشت که ما به ازاء نداشته باشد نداریم در حالی که
داریم. فرض کنید من باب مثال کل غنم از روی
زمین محو شد، همه گوسفندها را گرفته کشتند. ما
الآن غنمیت میتوانیم در ذهن بیاوریم؟ این مصدر را
میتوانیم از این ماهیت اخذ کنیم؟ میتوانیم.

پس معلوم می‌شود که «منتزعٌ منهی» لازم
نیست که تحقق خارجی داشته باشد. ما «منتزعٌ منه»
داریم که همان منتزعٌ منه خودش هم در ذهن است
که عبارت است از غنم. از همین غنم ذهنی می‌آئیم
یک مصدر هم جعل می‌کنیم می‌شود مصدر جعلی.
پس هم در ذهن ما غنم است بدون اینکه در خارج
است و هم در ذهن ما مصدر است بدون اینکه در
خارج است.

اما می‌آئیم سراغ وجود می‌خواهیم این
ماهیتی را که در ذهن ما هست و این مصدری که در

ذهن ما هست، مصدریت جعلی وجود به آن بدهیم.
بگوییم موجودیت ماهیه تا اینکه می‌گوئیم
«موجودیت ماهیه» یعنی بودن ماهیت، در اینجا ما
برای خارج یک چیزی در نظر آوردیم. یعنی آنچه را
که تا بحال در ذهن ما بود اصلاً ارتباطی به خارج
نداشت، ما فقط در عالم ذهن می‌بافتیم و شعر
می‌گفتیم. «الغنیمه خیرٌ من الفلان، الابلیه خیرٌ من
الکذا، الانسانیه هكذا، الانسانیه له نطقٌ و جنسٌ،
الحيوانیه له فلان، الفرسیه له فصلٌ و فلان» تمام اینها
را ما اصلاً کاری به خارج نداشتیم، در ذهنمان داشتیم
اینها را می‌بافتیم. در ذهنمان داشتیم جعل می‌کردیم.
مصدر جعل می‌کردیم، ماهیت درست می‌کردیم.
یک دفعه آمدیم ما موجودیت را بر این ماهیت حمل
کردیم. گفتیم «موجودیه الانسانیه» تا گفتیم موجودیه
الانسانیه یکمرتبه از ذهن رفتیم به خارج پس بین
ظرف ذهن ما و بین ظرف خارج ما، این وسط
یکمرتبه وجود فاصله شد یعنی گفتیم: بودن
ماهیت، بودن ماهیت در ذهن؟ در ذهن که بود،
نیازی به موجودیه ماهیه نداشتیم همینکه شما

می گوئید «الغنمیه له هذه الخواص، الكمیه له هذه الآثار، کیفیه لو انواعٌ هكذا». همینکه شما کیفیت را می آورید در ذهن وجودش را در ذهن آورید نیازی ندارد الموجودیه را بر او حمل کنید، نیازی ندارد به اینکه آن را موضوع قرار بدهید والموجودیت را بیاورید بر او حمل کنید و خود اینکه می گوئید «الكمیه» یعنی «وجودٌ فی الذهن». حالا چه اینکه ما قائل بر اصالت الماهیه شویم یا قائل به اصلاله الوجود بشویم، فرق نمی کند. همینکه ما این ماهیت را در ذهن آوردیم، صرف وجود این ماهیت در ذهن یا مصدر گرفتن از این ماهیت در ذهن «انسانیت». هر دوی آن در ذهن است. هم اصل ماهیت در ذهن است و هم منتزع از او که مصدر باشد آن هم در ذهن است اصلاً کاری به خارج نداریم. ولی یک وقتی می آید می گوئید که «الانسایه الموجوده» «موجودیه الانسانیه»، «موجودیه البقر» «موجودیه الغنم»، این موجودیه بقر، بودن بقر، در ذهن که بود، پس اینکه می گوئید بودن بقر یعنی شما آمدید دست انداختید روی خارج، روی خارج دست انداختن یعنی عین

سؤال: با فرض عدم وجود نمی‌توانیم این

تصور را بکنیم: بودن غنم؟

من اصلاً کاری به خارج ندارم فرض بکنیم

غنم در عالم خارج وجود ندارد ولی می‌گوئیم

موجودیه الغنم. همینکه شما می‌گوئید بودن غنم

منظورتان چیست؟ بودن غنم در خارج ولو اینکه در

خارج نباشد؟ نظر شما می‌رود به خارج، در ذهن که

بوده است پس معلوم میشود تفاوت بین خارج و

ذهن تفاوت در وجود است. وجود است که خارج

را محقق می‌کند و اصالت می‌دهد ماهیت که اعتباری

میشود.

این مطلبی بود که لب کلام مرحوم آخوند در

این بحث است. البته مطالبی دیگری در اینجا دارند

که آنها گفته شده است و نیازی به بازگو کردن ندارد.

البته به این کیفیتی که من عرض کردم در

منظومه نیست ما نحوه استدلال را مرحوم حاجی

برگرداندیم به کیف

کیف و بالکون عن الاستواء*** قد خرجت قاطبه

الاشياء

متتهی این بیان زودتر به مطلب نزدیک می کند.

«كذلك الوجود». اینطور است یعنی گاهی

اوقات وجود گفته می شود و منظور همان تحقق اعیان

خارج است به مانند نور که نور گاهی اوقات همان

«نفس الحقیقه الخارجیه» است که «الظاهر بذاته المظهر

لغیره» است، گاهی اوقات مقصود از نور ظهور است.

بودن، روشنائی داشتن، روشن کردن، نورانیت. که این

معنای مصدریت است و انتزاع از آن تعین خارجی

است. ایشان می فرمایند وجود هم همین طور است. قد

یطلق و یراد منه المعنی الانتزاعی العقلی گاهی اوقات

از وجود معنای انتزاعی عقلی که از معقولات ثانی است

انتزاع می شود. ما از همان «نفس معقولیت الشئ» که

خود وجود است و در ذهن می آید یک مصدریت انتزاع

می کنیم که موجودیت باشد. چطور از همان صورت

ماهیات که معقول اول است ما مصدریت جعلی انتزاع

می کنیم که می شود معقولات ثانی و امثال ذلك و

مفهومات مصدریه ای که «لا تحقق لها»، تحقیقی برای این نیست در نفس الامر در وعاء خارج تحقق ندارد و یسمی بالوجود الاثباتی به این وجود که معنای انتزاعی است و معنای مصدریست به این وجود اثباتی گفته می شود و قد یطلق گاهی اوقات وجود اطلاق می شود ویراد منه و از او اراده می شود نفس تعین در خارج الامر الحقیقی امر حقیقی است که یمنع طریان العدم او عدم را و لا شیئیت را از ذات خودش طرد می کند، شما هزاری هم در ذهنتان بگویید وجود، وجود حاصل نمی شود:

کی کند دانستن سرکنگین *** دفع صفرای نگار

مه جبین؟

باید بخوری تا صفرایت بر طرف شود. بنشینی

و تسبیح بیندازی و بگویی سرکنگین یا بگویی فلان

این کار نمی شود. آن امر خارجی که عدم را طرد

می کند آن امر خارجی وجود است. حالا شما همه اش

در ذهنتان معنای طریان عدم را بیاورید در منع طریان

عدم. منع لا شیئیت را بیاورید باز در خارج تا يك

چیزی نباشد شما نمی‌توانید بگوئید که نیست. وقتی که در خارج بود و حالا دیگر نیست و رفته کنار و بود آمده است به جای آن به واسطه ذات خودش و عن الهامیه هم ذاته طرد می‌کند عدم را عن ذاته و هم به ذاته طرد می‌کند عدم را از ماهیت و لاشبهه فی انه بملاحظه انضمام الوجود الانتزاعی مبدل می‌کند. بانضمام الیها ملاحظه انضمام وجود انتزاعی که وجود مصدری است «الذی هو من المعدومات» که این از معدومات خارجی است، از موجودات ذهنی است و معدومات خارجی چون انتزاع کردیم در ارتباط، به ماهیت «لا یمنع المعدومیه» این منع از معدومیت نمی‌کند. «بل انما یمنع» منع می‌کند به اعتبار منظومه به اعتبار منتزع منه اش که عبارت است از وجود «و ما یتترع هو عنه بذاته و آنکه منتزع عنه بذاته» است که عبارت از وجود حقیقی است. «سواءً کان» این وجود وجود صمدی و واجبی و سرمدی و ابدی باشد که عبارت از حق متعال است که وجود حق منع طریان عدم می‌کند از ذات خودش بذاته یا این منع طریان عدم بالغیر باشد. یعنی

بواسطه افاضه از وجود صمدی منع طریان عدم بشود
از ماهیت. یا وجود ممکن باشد و تعلقی باشد و
ارتباطی باشد، در وجود داشتن آن که فرقی نمی کند،
واجبند. در وجود داشتن بین امکانی و بین وجود
واجبی هیچ فرقی نیست.، هر دو واجبند. ولکن آن
وجود بالذات است این وجود بالغیر است. آن ظلّ
است و او ذی الظلّ است. آن مبدیء است و آن مبتدء
است. اینها تفاوت دارند و الا اصل الوجود که واحد
است و این وجود وجود تعلقی است تعلق بالغیر دارد
و ربطی است، ارتباطی است، هیچ چیزی فی نفسه
ندارد. صرف ربط است و صرف ارتباط است. آن
ارتباط نباشد اصلاً تشخصی وجود ندارد و تشئی
ندارد و وجودات امکانیه هویتشان، مشتمل بر کنی شان،
تحققشان، عین تعلقات و ارتباطات هستند به وجود
واجبی. یعنی اگر شما این تعلق را بگیری چیزی
نمی ماند که اسمش را وجود بگذارید. اگر آن ارتباط
را شما حذف کنید چیزی باقی نمی ماند تا اسمش را
وجود بگذارید. آن ارتباط است که اسمش وجود

است، آن خط به بالا است که اسمش وجود است. این خط را بردارید این پایین چیزی نمی ماند، پس خط است که نمود دارد به موجودیت ماهیات. آن خط که ارتباط بالا به پایین است حالا ما اینطوری تصور می کنیم آن خط را اگر از میان بردارید هرچه نگاه می کنید می بیند هیچ چیز نیست. همین انتساب است، ارتباط همان نسبت است.^۱

«لا أن معانیها» فرض کنید که شخصی اینجا

نشسته است و يك آئینه هم دستش است. نور را روی

^۱ سؤال: یک نظری بود راجع به وجود که یکی آنها این بود که وجود همان انتساب است فقط.

جواب: آن مسأله فرق می کند، آن اعتبار است. آن وجود را از باب نسبت می گیرند. از باب اضافه می گیرند آنها می گویند اصلاً چیزی در خارج نیست سؤال: آنها هم همین را می گویند؛ می گویند وجود فقط همین انتساب است چیزی غیر از این نیست. یعنی اگر این انتساب برود چیزی نیست.

جواب: بله، اینها فقط وجود را نسبت به یک چیز می دهند و تحقق را به ماهیات می دهند یعنی می گویند ماهیات در خارج محقق است نه اینکه آنان قائل به اعتباریت ماهیت هستند. اگر قائل به اعتباریت ماهیت بودند و وجود را هم فقط ربط می دانستند مطلب همین مطلبی بود که ایشان می فرمایند؛ ولی آنها به دلیل این عقاید که اصالت الماهیه هستند می گویند وجود اعتباری است. همان طور که در اضافه شما یک مضافی دارید و یک مضاف الیهی و اضافه سوای همین انتساب بین دو شیء چیزی نیست. یعنی اگر شما این دو شیء را کنار بگذارید اضافه ای هم در کار نمی ماند. اینان می گویند وجود هم همین است.

دیوار می اندازد بعد آنهایی که آنجا هستند فکر می کنند که این يك تکه دیوار روشن است. ما وقتی که مدرسه میرفتیم نور میزدیم توی چشم معلم. حالا ما اینجا نشستیم، هیچ پیدا هم نیست هیچ کس هم نمی داند ولی هر چه آنجا هست دارد تکان میخورد، آنهایی که آنجا هستند می گویند این نور میرود آن طرف بیا بپریم آن را بگیریم تا می پرند بگیرند نور می آید اینجا، دوباره این نور می آید می بینند اینجا خالی شد؛ تا می آیند اینجا بگیرند دوباره نور می رود آنجا اتفاقاً يك گربه داشتیم با آن همین بازی را میکردیم. كوچك بودیم نور می انداختیم مثلاً روی فرش تا می آمد با چنگش بگیرد می رفت جلوتر. می رفت جلوتر تمام زیرش خالی می شد.

چرا خالی می شد؟ چون مبدأ از اینجا خالی می کند، حالا ما از پایین نگاه می کنیم، حقیقت را این پایین می بینیم مثل آن گربه، آن دارد خیال می کند آن مبدأ همان است که در آنجا هست. می پرد بگیردش این مبدء یک دفعه برمی گرداندش این

طرف. این که الآن جلو من بود چه شد؟ دوباره برمی‌گردد این آمد این طرف، تا می‌پرد این طرف را بگیرد حرکت می‌کند اینها حکایاتی هست!! و اسراری در آن، اینها که نظر به پایین دارند تمام حقایق را در عالم پایین می‌بینند اصلاً نظری به عالم بالا نمی‌کنند که آنچه که سری در زیر دارد یک سری هم به بالا دارد. و فقط قضیه یک طرف نیست و اصلش آنجاست و از آنجا غافل هستند ناگهان می‌بیند رفت تمام شد.

این را می‌گوییم ارتباط. وجود تعلق و وجود ربطی یعنی همین. هرچه هست آن بالا است. هیچ چیز دیگر نیست. فقط یک خط است. این خط اراده او است. خط مشیت او است. این خط برداشته بشود هرچه شما نگاه می‌کنید. هیچ چیزی نمی‌بینید. عدم محض محض هیچ چیز نیست. این آینه را که شما می‌اندازید، نور از اینجا می‌افتد آنجا، آینه را یک دست بیاورید جلوی آن، حالا هرچه شما بگردید، هیچی نیست. دست را بر می‌دارید. دوباره نور می‌افتد اینجا. این را می‌گویند وجود ربطی، وجود

تعلقی که از خود هیچ ندارد. آن عکس از خود هیچ ندارد. هر چه هست به منشاء آن بر می گردد، به این مبدأ بر می گردد.

اتفاقاً خیلی قابل جمع است. خیلی عالی است. اجازه بفرمایید بخوانم. می شود جمعش کرد. حالا یک مقدار راجع به آن فکر کنید، اگر نه، فردا انشاء الله. ما برای وصل کردن آمدیم، ...

«لا ان معانیها مغایره للارتباط» نه اینکه معانی آنها مغایر با ارتباط به حق تعالی است. کالماهیات الامکانیه مانند ماهیات امکانیه. «حيث إنّ لكلّ منها حقیقه و ماهیه». برای این ماهیات امکانیه، هر کدام يك حقیقتی هست. و يك ماهیتی هست. وقد عرضها التعلّق بالحق تعالی بسبب الوجودات الخفیه التي لیست هی الا شئون ذاته و تجلیات صفاته العلیا و لمعات نوره و جماله و اشراقات.

این حقایق ماهیات امکانیه يك حقیقتی دارند. يك ماهیتی دارند. زید يك حقیقتی دارد. يك ماهیتی دارد. حقیقت آن، وجود آن است. ماهیت آن هم همین

است که الآن به این شکل در آمده است. وقد عرضها
التعلق بالحقّ تعالی، این ماهیت امکانیه تعلق به حق
تعالی بر آن عارض شده، همین که اراده حق تعلق گرفته
است، به او، هزار بدبختی به سر او آمد. تا به حال
هیچی نبود، نه خبری بود و نه اثری، يك دفعه خدا
دنگش گرفت، يك ربطی با این ماهیت معدومه ایجاد
کند. تا ایجاد کرد، زید دو متری این وسط يك دفعه
درست شد. بعد تکلیف به او آمد. این کار را بکن و آن
کار را نکن. اینها همه برای چیست؟ برای تعلق است.
پس بدانید که این تعلق به حق تعالی است که سبب همه
وجودات حقیقیه شده است. و به سبب وجودات
حقیقیه که آن وجودات حقیقیه چه هستند؟ سوای حق
ابداً، نیستند جدای از حق متعال نیستند.

لیست هی الاشئونات ذاته تعالی اینها شئونات
ذاتش است. دلش میخواهد ذات خودش را اینطوری
در بیاورد، دلش می خواهد آن طوری در بیاورد. «کلّ
یوم هو فی شأن» باشد. امروز به این شکل و قیافه باشد،
فردا به آن شکل و قیافه باشد.

خودش را به شکل گربه دریاورد. به ما چه
مربوط است. خودش را به شکل «اسد و غنم و بقر»
دریاورد، خودش را به قیافه آقای شیخ مسلم نوری در
بیاورد «هر لحظه به شکلی بت عیار در آمد،» معنایش
همین است اینها همه شئون ذات هستند. ذات شأن
دارد. کیفیات دارد. حیثیات مختلف دارد. هر طوری که
می‌خواهد خود را به همان کیفیت در می‌آورد. و
تجلیات صفات علیای او، تجلیات صفات جمال او و
جلال او، از جمال به یکی میدهد، از جلال به آن میدهد.
به این قهر میدهد. و به او جذب میدهد. به بلبل جمال
میدهد. به شیر هیبت می‌دهد. به فیل عظمت میدهد.
به مورچه و امثال ذلك آن حالت تواضع میدهد.
و حالت کوچکی و این مسکنت می‌دهد. به آن جلال
خودش را میدهد. يك نگاه بکند به آدم، کافی است
دهانش را باز کند، حاجی افتاده است. به آن نه:
ملاست و اینها میدهد. بلکه آدم خوشش می‌آید برود
نزدیکش بشود. از یکی آدم می‌خواهد فرار کند، اینها
همه شئون جلال است. اینها ظاهرش است، باطنش

هم همین گونه است. به یکی محبت میدهد. به یکی غضب میدهد. به یکی خشم میدهد. به یکی رحمت میدهد، به یکی عطف می دهد. خلاصه همه را سر کار گذاشته است. «و لمعات نوره» اینها همه لمعات نور او است و جمال او و اشراقات ضوء او و جلال او است. يك شعری هست، که:

آثار جمال تو در دیده هر مؤمن *** آیات جلال
تو در سینه هر کافر^۱

كما سيرد لك برهانه إن شاء الله العزيز و الآن
نحن بصدر أن الوجود في كل شيء. وجود در هر شیئی

^۱ با چشم می شود تشخیص داد. دیدید از چشم تشخیص میدهند که این که است و چه هست و حالات روحانیت افراد در چشم مشخص میشود. و از صحبت کردن، میزان کدورت. بعضیها هستند که وقتی صحبت می کنند اصلاً معلوم است که این عجیب مشکل دارد. من خودم شریعتی را ندیده بودم. و او را نمی شناختم یک روز با یک ماشینی می رفتیم در همان زمان سابق دیدم یکی دارد صحبت می کند و خیلی هم قشنگ دارد صحبت می کند. از نظر فن خطاب، ولی بسیار عجیب مکدر است. اصلاً حرف میزند انگار حرف او دارد به آدم فحش می دهد، دارد به آدم ناسزا می گوید. گفتم آقا این کیست؟ گفتند: آقا شما نمی دانید خب معلوم است. استاد دکتر شریعتی، چطور شما خبر ندارید؟ این آیات جلال او در سینه هر کافر یعنی آن کدورات افراد در صحبتها و در کلام روشن می شود. از صحبتی که یک شخص میکند، حالات باطنی مشخص میشود چقدر طرف کدورت دارد، چقدر لطافت دارد. همان طوری که از چشم میزان نورانیت و میزان سیر افراد، مشخص میشود. که در چه وضعیتی هستند. خیلی عجیب است!!

امر حقیقی امر حقیقی است سوی الوجود الانتزاعی.
وجود در هر چیزی وجود حقیقی است و نه آن وجود
انتزاعی اثباتی که هو الموجودیه باشد، سواء کانت
موجودیه الوجود. منظور ما از این موجودیت حالا
می‌خواهد موجودیت وجود باشد، یا موجودیت
ماهیت باشد، برای هر دو، مصدر انتزاع می‌کنیم. فإن
نسبه الوجود الانتزاعی الی الوجود الحقیقی نسبت
وجود انتزاعی و مصدری به وجود حقیقی کنسبه
الانسانیه الی الانسان مثل نسبت انسانیت است به انسان
ما از نفس ماهیت يك معنای مصدری را انتزاع
می‌کنیم. و مانند ابيضیت به بیاض است و نسبت این
موجودیت به ماهیت، مثل نسبت انسانیت است به
ضاحك یا ابيضیت است به ثلج یعنی همان گونه که
ابيضیت را حمل بر ثلج می‌کنیم، انسانیت را حمل بر
ضاحك می‌کنیم. از ضاحك يك انسانیتی انتزاع
می‌کنیم و حمل بر او می‌کنیم و می‌گوییم الضاحك له
الانسانیه یا الثلج له الابيضیه. در اینجا هم ما از وجود
حقیقی، از آن ماهیت يك وجود انسان می‌گیریم

می‌گوییم: «موجودیه الهامیه»، ما از ماهیت به لحاظ وجودش آمدیم یک مصدر انتزاع کردیم. «و مبدأ الاثر و أثر المبدأ ليس إلا الوجودات الحقيقيه»، در حالیکه مبدأ اثر، و اثر مبدأ، این فقط یک موجودات حقیقیه‌ای هستند که: «هی هویات عینیه» اینان یک هویات عینیه موجوده به ذواتها هستند. لا الوجودات الانتزاعیه الّتی هی امور عقلیه که امور عقلیه هستند. یعنی، هم مبدأ اثرات، اینها وجودات خارجی هستند و هم آن اثراتی که از آن مبدأ، تراوش پیدا می‌کند و ترشح پیدا میکند، تمام آنها خارجی هستند. یعنی هم وجود اول، و هم شئون آن وجود، همه اینان از او هستند.

مبدأ، حالا یا خود وجود باشد و شئون خود آن، یا آن وجود اول باشد وجود باری و اثرات مبدأ، همین تعینات در خارج باشند. «لا الوجودات الانتزاعیه الّتی هی امور عقلیه معدومه فی الخارج باتفاق العقلاء» ولی مبدأ اثر و اثر مبدأ، عبارت از وجودات انتزاعیه، که امور عقلیه است و این مصادر ذهنیه، چون اینان در خارج معدوم هستند و اصلاً در خارج وجود ندارند.

ابيضيت که در خارج وجود ندارد. آنچه که در خارج وجود دارد. بياض است، نه ابيضيت. انسانيت که در خارج وجود ندارد. آنچه که در خارج است، زيد است، نه انسانيت، انسانيت، به عنوان يك مصدر جعلي وعائش، فقط وعاء ذهن است.

ولا الماهيات المرسله المبهمة ماهيات مرسله و مبهمه الذواتي که ماشمت بذواتها و في حدود أنفسها رائجه الوجود که اصلاً رائجه وجود به اينها نخورده، کما سنحقق في مبحث الجعل در مبحث جعل می آييم می گوييم که اراده و مشيت و جعل به چه می خورد؟ آيا به وجود می خورد؟ و وجود ربط است يا ماهيت ربط است؟ «من أن المَجْعول» مجعول يعنى اثر جاعل «و يترتب عليه بالذات و آن که ذات بر او مترتب ميشود، بر آن اثر جاعل، آن «نحو من الوجود» است. البته بالعرض. ماهيات هم جعل می شود. وقتی که جعل به وجود می خورد ماهيات هم بالعرض جعل می شود. حقيقت مشتمت پر کنی که در خارج تحقق دارد، وجود است. اسم تعين آن حقيقت را اسم می گذاريم ماهيت.

پس آن بالعرض می شود و آن بالذات است. هو نحو
من الوجود بالجعل البسيط دون الهاهيه و كذا الجاعل بما
هو جاعل، حالا آمديم سراغ جاعل ليس الا مرتبه من
الوجود اين مرتبه ای از وجود است. و مرتبه اعلا
است. لا ماهيه من الهاهيات در جاعل که کسی قائل به
ماهیت نشده الهاهيات فالغرض أن الموجود في الخارج
موجود در خارج، «ليس مجرد» اینان فقط ماهيات
نیستند، «من دون الوجودات العينية» بدون وجودات
عینیه. کما توهمه اکثر المتأخرين خیلی ها اینطور خیال
کرده اند که موجودات عینیه فقط امور انتزاعی هستند.
اما آنچه که در خارج است ماهیت است. البته مردم هم
همین را می فهمند، عوام هم همین را می فهمند. کیف و
المعنى الذى حكموا بتقدمه على جميع الاتصافات آن
معنایی را که حکم کردند به تقدّمش بر جميع اتّصافات
ومنعهُ لطريان العدم و منع عدم برای طریان وجود شی
لشيّ باشد لایجوز أن يكون أمرا عدميا چگونه ممکن
است، این يك امر عدمی باشد و این انتزاع عقلی باشد و
امر عدمی ذهنی انتزاعی؟ لایصح أن يمنع الانعدام به

خارج کاری ندارد. نمی‌تواند منع از اعدام کند. ویتقدم
علی‌الاتصاف بغيره مقدّم شود بر اتصاف به غیر خود،
یعنی قبل از این که يك شئی متصف به این بشود. باید
وجود داشته باشد. وجود شئیء لشیء فرع وجود مثبت
له است. یعنی خود وجود، قبل از اتصاف يك وصفی
به او، باید خود آن وجود چه است؟ تحقق داشته باشد،
تا ما بتوانیم يك امری را متصف به او بکنیم. فمن ذلك
المنع والتقدّم يعلم از این منع واز این تقدّم دانسته
می‌شود «أن له حقیقه» برای وجود حقیقت متحققه‌ای
در نفس الامر است و هذه الحقیقه هی التی یسمى
بالوجودات الحقیقی همان که به آن وجودات حقیقی
میگویند. وقد علمت أنها عين الحقیقه والتّحقیق عين
حقیقت است و تحقق است. «لا انها شئیء متحقق» نه
اینکه آن شئیء است که تحقق بر او عارض شده است و
متّصف به تحقق شده است. كما أشرنا الیه فما أكثر ذهول
هؤلاء القوم حیث ذهبوا چگونه اینان فراموش کردند.
و معتقد شدند إلى أن الوجود لا معنی له وجود معنایی
ندارد. «إلا الامر الانتزاعی العقلی» مگر يك امر انتزاعی

عقلی؟ دون الحقیقه العینیه، دون آن حقیقت عینیه

وقد اندفع بما ذكرناه قول بعض المحققين

روشن شد. من إن الحكم بتقدم الوجود على فعلیه

الماهيات باشد. قول بعضی از محققین، - سید دشتکی -،

حکم به تقدم وجود بر فعلیت ماهیات، غیر صحیح

است. لأنه ليس للوجود معنى حقیقی وجود، معنای

حقیقی ندارد و انتزاعی است. لأننا نقول ما حکم بتقدمه

على تقوم الماهيات أنى که حکم به تقدم آن بر قوام

ماهيات، مقدم بر قوام ماهيات إنما هو الوجود بالمعنى

الحقیقی العینی لا الانتزاعی العقلی که به معنای عقلی و

انتزاع عقلی نیست. آن مقدم بر تقدم ماهیت است

ومما يدل على أن الوجود موجود في الاعيان از

ادله‌ای که دال بر این است که وجود، همین موجود در

اعیان است. نه اینکه وجود يك امر انتزاعی است و

اعتباری است. ما ذكره الشيخ في إلهيات الشفاء

به قول ایشان اینطور می فرمایند: ایشان وجود را

به دو دسته تقسیم میکنند وجود را وجود واجب، و

وجود بالغير، واجب بالذات و واجب بالغير و برای

واجب بالغیر ماهیت و وجودی می‌سازد برای واجب بالذات فقط وجود قرار میدهند. آن را بسیط و این را مرکب میدانند. به این بیان: والذی یجب وجوده بغیره دائماً إن کان آنی که وجودش واجب می‌شود به غیر این وجوب را از غیر می‌آورد. «یجب وجوده» یعنی وجود را می‌آورد و واجب میشود، این وجود از ناحیه غیر به او داده میشود. و هو غیر بسیط الحقیقه این نباید بسیط الحقیقه باشد. لأن الذی له باعتبار ذاته غیر الذی له باعتبار غیره آنی که به اعتبار ذات، مال اوست، غیر از آنی است که غیر، به او داده است. آنی که به اعتبار ذات، مال اوست، همان ماهیت است. ماهیت مال خود او است. غیر، به ماهیت که ماهیت نمی‌دهد. ماهیت مال خود اوست. شما تصوّر ذهنی هم داشته باشید از ماهیت، بدون اینکه وجود خارجی داشته باشد تصوّر ذهنی شما سر جای خود هست. ولو اینکه در خارج ماهیتی نباشد. آن ذاتی که به ذاته مال او است و برای خودش است و فی نفسه هست که همان ماهیت است. غیر از اینست که از خارج یکی درون جیب آن

می‌گذارد. یکی به او اعطا می‌کند. آن وجود است. «و هو حاصل الهویه»، آنی است که هویت آن حاصل می‌شود. «منها» از ماهیت و از وجودی که از کیسه دیگر آورده است و از جای دیگر آورده است. «فی الوجود فلذلك لاشیء غیر الواجب» شیئی غیر واجب که نیست. عری عن ملابسه ما بالقوه والامکان باعتبار نفسه از ملابسه بالقوه و امکان خالی باشد. چرا؟ به خاطر اینکه، آنی را که از غیر می‌آورد. این را ممکن بالذات میکند. چون این ممکن بالذات هست لذا مجبور است وجود را از غیر، برای خود بیاورد. اگر امکان ذاتی نداشت. اگر بسیط الحقیقه بود و ماهیتی نداشت تا وجود را از غیر بیاورد. اگر اینطور نبود، پس نیازی نداشت که از خارج بیاورد. اگر امکان ذاتی نداشت. اگر در مرحله قوه بود، وجود مال خود او بود برای چه دیگر از غیر بیاورد؟ برای چه التماس بکند، و این وجود را از ناحیه غیر جلب کند؟ از اول داشت. «و هو الفرد و غیره زوج ترکیبی» آن می‌شود بسیط الحقیقه، آنی که وجود را از ناحیه غیر برای خود می‌آورد می‌شود زوج

فقد علم من کلامه أن المستفاد من الفاعل پس
 متوجّه شدید که چه شد؟ یعنی آن را که از خارج
 می آورد. و به او لباس وجود و تحقق می دهد. آن
 عبارت از وجود است. از کلام ایشان اینطور متوجه
 شدیم. «انّ المستفاد من الفاعل» آن را که فاعل
 می گوید ماهیت نیست. أمرٌ وراء الماهیه غیر از ماهیت
 است. ومعنی الوجود الإثباتی المنتزع غیر از معنای
 وجود اثباتی منتزع است. و لیس المراد من قوله مراد
 ایشان فرمودند: وهو حاصل الهویه منهما جميعا آن
 حاصل هويت یعنی تحقق خارجی منهما جميعا فی
 الوجود أن للماهیه موجودیه وللووجود اینکه برای
 ماهیت يك موجودیتی است و برای موجود، يك
 موجودیت دیگری است. از هر دو پیدا میشود.

تفسیر کلامی از حضرت حداد (ت)

وبل الموجود هو الوجود بالحقیقه موجود همان
 وجود است به حقیقت که از ناحیه غیر می آید. و
 ماهیت متحدّ است با او، يك نوع از اتحاد. ارتباط فرض

کنید که ظلّ و ذی الظل می گویند. صوره را ذی الصوره
می گویند و لانزاع لأحد فی أن التمايز بین الوجود و
الماهیه نزاعی نیست. این تمایز در ادراک است. اما در
عين يك همچنين چیزی نیست.^۱

آن مطلبی که شما فرمودید، معنایش این است. ببینید کلام مرحوم آقای
حدّاد را، ما می توانیم، اصل قضیه را به دو نحو، بر گردانیم. یک نحوه اش
همان است که ایشان فرمودند و نحوه دیگر، صورت دیگری است. این
کتاب را شما در نظر بگیرید. شما یک وقت نگاه به این کتاب میکنید، اصلاً
نه رنگی از این به نظر شما می ماند نه شکلی و نه قرطاسی و نه هیچ چیز،
یعنی می گویند یک حقیقت وجود بسیطی است، که آن حقیقت وجود بسیط،
نور است و شعاع است و محض بهاء است و بهجت است. آن حقیقت بسیط
آمده و به این صورت خود را در آورده. پس اگر شما، نگاه کنید. این
چشمانتان را تمیز کنید. دیدید وقتی که می خواهیم به یک جا نگاه کنیم.
چشممان را تیز می کنیم. گرد می کنیم مثل گربه، نمیدانم، طرف را خوب بر
انداز می کنیم. یکی می گوید: سلامّ علیکم، حال شما؟! همچنین نگاه
می کنید یعنی میدانم زیر این نقاب خود چه قائم کرده ای؟ چه قصدی داری؟
این طوری که تیز میکنید، یعنی چه؟ یعنی چشمانتان را دارید از صورت به
باطن می برید. یک وقتی چشمانتان را باز می کنید. نگاه می کنید به این کتاب،
می بینم یک کتابی است و دارای یک صفحاتی است و رنگ آن اینطور است
و فلان، این دید، دید بسیط است و دید ظاهر. یک وقتی چشمانمان را تیز
می کنیم و می گوئیم آن حقیقت وجود است که آمده به این شکل در آمده
است. پس ما این صورت کتابیّت را از این می گیریم. آن حقیقت وجودی
که نور است و بهاء است و محض است میشود اصل، و مبدأ و ریشه برای
این که الآن در دست من است. ریشه میشود برای این، آقای حدّاد این
منظورشان بود. یعنی وقتی که شما، این کتابیّت را از او گرفتید، همان
حقیقت نوریه است. همان حقیقت بهاء است. چون عبارت شده از ذات
پروردگار. آن میشود بسیط الحقیقه، آن میشود وجود صرف.

عرض من این است که: حتی اگر ما، با توجه به این رنگ، مگر از کجا آمد؟
مگر این وزن از کجا آمده؟ مگر این قرطاس از کجا آمده؟ همین قرطاس،
همین که من دارم ورق میزنم. حتی با توجّه به همین هم نگاه کنیم، باز ما
باید مسأله وسیعتر را ببینیم. چرا؟ چون این شأنی است از شئون ذات و

کیفیتی است از کیفیات تشخّص ذات. پس فرق نمیکند که حالا ما حتّی با توجه به مهریّت آن هویت و بساطت حقیقت را در این ببینیم. چون، خود مهر هم شأنی است از شوّنات ذات، مهر که از خودش نیاورده. از جایی نیاورده. منتها صحبت در این است که ما یک وقت نظر به این می‌کنیم بدون توجّه به مبدأ؛ این می‌شود مثل گربه ای که گفتم، هی دنبال نور می‌گردد، درحالتی که این نور الان، اصل و منشاء آن دست همین است. که منظور ایشان هم همین است. بیان مرحوم آقا که می‌فرمودند: در شرک این لحاظ می‌شود که توجّه به این است.

اما ربط این به قدیم، این ربط در نظر گرفته نمی‌شود. این مسأله است. و الا اگر ما همین را در نظر بگیریم، با توجّه به ربط مسأله توحید به جایی خودش باقی است.

